

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و نود و هشتم





خانم معصوم از زنگان



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گرامی  
برنامه شماره ۹۴۱ گنج حضور

هله تا ظن نبری کز کف من بگریزی  
حیله کم کن، نگذارم که به فن بگریزی  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

هر لحظه باید تسلیم کامل باشیم، حتی یک لحظه هم نباید برحسب همانیدگی‌ها یا سبب‌سازی فکر کنیم. به هوش باش! هرگز نمی‌توانی از قضا و قدر الهی فرار کنی. حکم خداوند اجرا خواهد شد و او اتفاقات را برحسب عملکرد تو به وجود خواهد آورد. حواست را جمع کن! اگر اتفاق بدی برایت افتاد بدان که خودت مسئول آن اتفاق هستی و خداوند بر اساس عمل و رفتار و کردار خودت آن اتفاق را پیش روی تو گذاشته است.

گر مراقب باشی و بیدار تو  
بینی هر دم پاسخ کردار تو  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

اگر تو مراقب و بیدار باشی، می بینی که در هر لحظه ای جواب اعمال و کردار تو را در همین دنیا به تو می دهند.

چونکه بد کردی، بترس امن مباش  
زانکه تخم است و برویاند خدایش  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

ای انسان هرگاه کار بدی مرتکب شدی از خدا بترس و هرگز ایمن مباش، زیرا گناه تخمی است که خدا آن را می رویاند. هرگاه ما با فرزندانمان با خشم و نکوهش رفتار می کنیم تخم بد کاشته ایم و حيله کرده ایم. باید از خدا بترسیم زیرا راه گریز نداریم و به مکافات عمل و سزای کارمان خواهیم رسید.

این چنین ساحر درون توست و سر  
 ان فی الوسواس سحراً مستتر  
 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

«چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در وسوسه‌گری نفس سحری نهفته شده است.»  
 همانا در وسوسه‌گری نفس، یعنی پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر «سحری نهفته است».  
 زیر نفوذ یک سحری قرار گرفتن سبب می‌شود که ما درست نبینیم.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
 در دو صورت خویش را بنموده‌اند  
 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

دراثر هم‌هویت شدگی، من‌ذهنی یا نفس ما به‌وجود می‌آید که با نیروی درد و هم‌هویت شدگی جهان یعنی شیطان یکی است.

چون فرشته و عقل که ایشان یک بُدند  
 بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند  
 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

همین‌طور وقتی فضاگشایی می‌کنیم، آن هشیاری جدید که با مرکز عدم به‌وجود می‌آید، این هم با خداوند یکی است. به‌خاطر حکمت‌های خداوند دو صورت شده، یکی در ما است، یکی هم در خداوند است. پس وقتی فضاگشایی می‌کنیم مرکز عدم می‌شود و ما از جنس خداوند می‌شویم.

دشمنی داری چنین در سر خویش  
 مانع عقل‌ست و خصم جان و کیش  
 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

در درونت دشمنی داری که از آن بی‌خبر هستی، این دشمن که من‌ذهنی تو است، هشیاری حضور را از تو گرفته است و با جان اصلی تو که از جنس خداوند است خصومت دارد و نمی‌گذارد تو به خدا زنده شوی.

یک نفس حمله کند چون سوسمار  
پس به سوراخی گریزد در فرار  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۶

زمانی که ما هشیاری حضورمان را از دست دادیم و خشمگین شدیم یا رنجیدیم یا حسادت کردیم و به طور کلی هر زمان که ویژگی‌های من‌ذهنی در ما بروز کرد، آن موقع این سوسمار به ما حمله کرده و باز هم ما را ضعیف‌تر می‌کند و خودش قوی‌تر می‌شود. و از آن جا که ما دردمان می‌آید دنبال سبب می‌گردیم، در واقع ذهن ما شروع به سبب‌سازی می‌کند و دنبال مقصر می‌گردد، حال آن که این سوسمار به سرعت مخفی شده تا ما متوجه آن نشویم.

در دل این سوراخ‌ها دارد کنون  
سر ز هر سوراخ می‌آرد برون  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۷

نفس در درون تو برای خود لانه‌های بسیار دارد، خیالات و همانیدگی‌های ما و فکرهای همانیده‌ما این سوراخ‌ها هستند. از طریق همین فکرها و همانیدگی‌های ما از سوراخ بیرون آمده و به ما درد می‌دهد.



نام پنهان گشتن دیو از نفوس  
واندر آن سوراخ رفتن شد خنوس  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۸

که خدا آن دیو را خناس خواند  
کو سر آن خارپشتک را بماند  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۰

می نهمان گردد سر آن خارپشت  
دم به دم از بیم صیاد درشت  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۱  
خناس: وسوسه کننده، بسیار پنهان شونده

نفس یا شیطان هر دم به صورتی مثل خارپشت سر خود را بیرون می آورد و ما را وسوسه می کند، اما دم به دم از ترس قهر الهی یا (صیاد درشت) خود را پنهان می کند.

گر نه نفس از اندرون راهت زدی  
 رهنان را بر تو دستی کی بدی؟  
 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

اگر نفس سیاه کار تو نبود من‌های ذهنی دیگر هرگز نمی‌توانستند به تو آسیب بزنند و تو را گمراه کنند. پس اولین و مهم‌ترین کار تمرکز روی خودمان است تا با هشیاری حضور بتوانیم اعمال خودمان را زیر نظر بگیریم و دست از پا خطا نکنیم و با چیزهای دنیوی و با باورهای مختلف هم‌هویت نشویم.

ز آن عوان مقتضی که شهوت است  
 دل اسیر حرص و آز و آفت است  
 مولوی مثنوی دفتر سوم بیت ۴۰۶۴

ما با شهوت خواستن، اسیر حرص و طمع و من‌ذهنی که آفت جانمان هست، شده‌ایم.

زان عوان سرّ شدی دزد و تباہ  
تا عوانان را به قهر توست راه  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

به خاطر همین من ذهنی یا (مأمور پنهان و سری) ما دزد و تباہ شده‌ایم و غلط می‌بینیم به بدنمان، به فکرهایمان،  
به هیجانانامان و به زنده بودنمان لطمه می‌زنیم. به طوری که از طریق همین من ذهنی مأموران سری دیگر یعنی  
من‌های ذهنی دیگر می‌توانند به ما لطمه بزنند.

در خبر بشنو تو این پند نکو  
بین جنبیکم لکم اعدی عدو  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

این پند نیکو را بشنو که: «سرسخت‌ترین دشمن تو در درون تو است.»

با تشکر فراوان  
-معصوم از زنجان



خانم رقيه از اردبيل



با سلام

خلاصه غزل شماره ۲۱۰۴

شب که جهان است پر از لولیان  
زهره زند پرده شنگولیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

شب یعنی جهان فرم. ما از جنس خداییت و هشیاری بی فرم توی این تن هستیم. بنابراین وقتی هشیاری در یک چیز خلق شده است یعنی در شب است. ولو این که ما زنده به حضور شویم، باز هم در این فرم باید زندگی کنیم تا این فرم فروبریزد. مولانا می گوید جهان خلقت پر از لولی است از جنس خداوند است، و خداوند دائماً آهنگ شادی می زند تا کسی که شنگول است برقصد و شادی کند. ما برای این که با آهنگ خداوند برقصیم، باید با تسلیم و فضاگشایی دیدمان را عوض کنیم، شاد باشیم و از ذهن خارج شویم. ما آموخته ایم که اگر همانندگی به مرکز ما بیاید ما را دچار غم و غصه خواهد کرد و این تقصیر خودمان است.

بیند مریخ که بزم است و عیش  
 خنجر و شمشیر کند در میان  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

مریخ نماد نحسی، جنگ و خونریزی و ظلم و ستم و جهل و نادانی من‌ذهنی است که در اثر حرکت ما روی فکرهای همانیده به‌وجود می‌آید. و هرچه همانیدگی ما بیشتر باشد، بیشتر از کوک آهنگ شادی خداوند خارج می‌شویم. پس مریخ وقتی متوجه بشود که این جهان جهان شادی و عشق و طرب است و عده‌ای می‌خواهند شاد زندگی کنند، آن موقع خنجر و شمشیر زیاده‌خواهی و حرص، افسون‌طلبی و خود برتر بینی، شک و مقایسه را می‌بندد و با سلاح ملامت، خشم، رنجش، اضطراب و ترس از آینده به ما حمله می‌کند. ما باید با فضاگشایی و صبر و شکر به خداوند پناه ببریم.

ماه فشاند پَر خود چون خروس  
پیش و پیش اختر چون ماکیان  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

ماه رمز زندگی است. اگر من ذهنی به ما حمله کند می توانیم با فضاگشایی در اطراف وضعیت‌ها زیر نور محافظت کننده خداوند قرار بگیریم. از نظر زندگی تمام انسان‌ها نقطه نور هستند. اگر مرکز ما عدم باشد، ما انسان‌ها را نقاط نور می بینیم که از جنس زندگی هستند که اطراف این نور به وسیله جسم پوشانده شده است. این جسم مهم نیست بلکه اصل ما که آن نور است و مردنی نیست باید به ارتعاش دربیاید.

دیده غماز بدوزد فلک  
تا که گواهی ندهد بر کیان  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

انسان‌هایی که به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده‌اند و زندگی خودش را در مرکز آن‌ها مرتعش کرده، این‌ها غماز نیستند و ادعایی هم ندارند که به حضور زنده شده‌اند. بنابراین من‌های ذهنی نمی‌توانند این‌ها را پیدا کنند و بشناسند. چون غیرت خداوند ایجاب می‌کند کسی که در راه فضاگشایی نیست و من‌ذهنی دارد و ارتعاش نحسی می‌کند، نمی‌تواند به این انسان‌های زنده به حضور آسیب بزند.



خفته گروهی و گروهی به صید  
تا که کند سود و که دارد زیان  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

یک گروهی در ذهن خوابیده‌اند، و این لحظه مقاومت و قضاوت دارند و زندگی را تبدیل به مانع و مسئله و درد می‌کنند. گروهی دیگر در حال کار روی خودشان هستند، در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز می‌کنند و اتفاق را جدی نمی‌گیرند و خودشان را از درون همانیدگی‌ها که زندانی شده‌اند آزاد می‌کنند و با عقل زندگی کار می‌کنند و شادی را به ارتعاش درمی‌آورند. حال ببینیم کی سود خواهد کرد و کی ضرر خواهد کرد.

پنج و شش است امشب مهره قمار  
 سست میفکن لب چون ناشیان  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

ای انسان در شب جهان هر لحظه خداوند بر حسب قضا و کن فکان اتفافی را به وجود می آورد، تو حق انتخاب داری و می توانی فضا را باز کنی و مرکزت را عدم کنی. می دانی تاس را خداوند می ریزد و بهترین دست که پنج و شش است را به تو می دهد. خداوند با عنایت و حمایت خودش می خواهد هر لحظه تو را از من ذهنی بیرون بکشد و به خودش زنده کند. پس معلوم شد که خداوند بر ضد ما کار نمی کند، این ما هستیم که با فکرهای همانیده من ذهنی خدا را امتحان می کنیم.

جام بقا گیر و بهل جام خواب  
 پرده بود خواب و حجاب عیان  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

خداوند شاه قمار است و در بازی زندگی بهترین دست که پنج و شش است را به ما می‌دهد. ما در کمیابی ذهن می‌گوییم که دست ما خالی است و هیچی نداریم. در حالی که دست ما پر است اگر فضا را باز کنیم جام شراب را از زندگی می‌گیریم و جاودانه می‌شویم و شراب همانیدگی‌ها را دور می‌ریزیم. برای این که دیدن بر حسب همانیدگی‌ها پرده و حجاب عینی است بین ما و زندگی.

ساقی باقی ست خوش و عاشقان  
 خاک سیه بر سر این باقیان  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

در این جهان و در این کائنات فقط خداوند خوش است و کسی که به خداوند زنده شده است. اما کسانی که همانیدگی‌ها را در مرکزشان انباشته‌اند خوش نیستند و همه‌اش آهنگ غم می‌زنند و مولانا می‌گوید خاک بر سرشان باشد. بنابراین ما نباید از چنین جمعی پیروی کنیم.

زهر از آن دست کریمش بنوش  
تا که شوی مهتر حلواییان  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

خداوند دست کریم و بخشنده دارد، دست بخشنده‌اش از فضاگشایی می‌آید. من ذهنی هم قسمتی از خداوند است. مولانا می‌گوید خارج شدن از دید ذهنی همراه با درد است. تو بیا این شراب فضای گشوده را از دست ساقی بگیر، نه از چیزهای فانی که دائماً در حال تغییر هستند. ولی چون عادت کرده‌ای که زندگی را از چیزهای فانی بگیری بنابراین عوض کردن چنین دیدی سخت است و شبیه خوردن زهر است. اما تو بیا با فضاگشایی زهر را از دست سخاوتمند خداوند کریم بنوش تا سرور بزرگترین شادی کنان بشوی.

عشق چو مغز است جهان همچو پوست  
 عشق چو حلوا و جهان چون تیان  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴  
 - تیان: دیگ بزرگ

جهان به وسیله ذهن به ما نشان داده می شود. و در جهان، همانیدگی ها و تعلقات برای ما بسیار مهم هستند و به نظر مغز می آیند درحالی که آن ها پوست هستند. اما مغز یا عشق، زنده شدن ما هشیاران به زندگی از طریق فضاگشایی است. ما باید هر لحظه مغز را بگیریم، که آیا این لحظه مرکز من عدم است؟ زنده به زندگی هستیم یا نه؟ مولانا می گوید عشق مانند حلوا است و این جهان مانند دیگ بزرگ است که خداوند هر لحظه جهان ما را به هم می ریزد و فکرهای ما را عوض می کند تا ما این پوست را کنار بگذاریم و به عشق خالص زنده شویم.

حلق من از لذت حلوا بسوخت

تا نکنم حلیه حلوا بیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

اگر این غزل بیدارکننده در ما اثر کرد و ما زنده به عشق شدیم، این شیرینی عشق حرف زدن من ذهنی را قطع می‌کند. چون ذهن می‌خواست حلوا را فقط توصیف کند همان‌طور که خیلی‌ها درباره عشق حرف می‌زنند و توصیف می‌کنند. خداوند می‌خواهد ما را از من ذهنی و همانیدگی‌ها آزاد کند و از جنس خودش بکند، در این صورت اگر شیرینی عشق را بچشیم دیگر آن را به توصیف در نمی‌آوریم بلکه به آن زنده می‌شویم. هرکسی شیرینی یکتایی را چشیده ذهنش خاموش می‌شود.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه اردبیل



خانم توران از استرالیا



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و یاران عزیز و بزرگوار  
با اجازتون یک متن می‌خواهم با دوستان به اشتراک بگذارم.

از پدر آموز، کادم در گناه  
خوش فرود آمد به سوی پایگاه

چون بدید آن عالم‌الاسرار را  
بر دو پا استاد استغفار را  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴ و ۳۲۵

«همین که آدم حضرت حق را که دانای به اسرار غیب است مشاهده کرد، روی دو پا ایستاد و طلب آمرزش کرد.»



بر سر خاکستر آندۀ نشست  
از بهانه شاخ تا شاخی نجست

رَبَّنَا اَنَا ظَلَمْنَا كَفْت و بس  
چونگه جانداران بدید او پیش و پس  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶ و ۳۲۷

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۳۲۴ تا بیت ۳۲۷:  
آقای شهبازی عزیز! از زمانی که من شروع کردم به گوش دادن این برنامه گنج حضور فهمیدم هر اتفاق و هر  
بی‌مرادی که در زندگی‌ام ایجاد شده فقط مقصر خودم بودم، چون پندار کمال داشتیم و می‌دانیم! و دردهای ایجاد  
شده از می‌دانیم و همانیدگی‌ها مانند ترس، خشم، اضطراب، کینه، رنجش، توقع، ملامت، احساس گناه، احساس  
نقص.

از تو رسته‌ست، ار نکوی است ار بد است  
ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خودست

گر به خاری خسته‌یی، خود کشته‌ای  
ور حریر و قز دری خود رشته‌ای  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۳ و ۳۴۴۴  
-خسته: زخمی  
-قز: ابریشم، پرنیان

و نتیجه پندار کمالم و ناموس هم درد بود، همش عذاب وجدان داشتیم، شاد نمی توانستیم باشم اصلاً می ترسیدم شادی کنم. این من ذهنی من می گفت با این همه ظلم و ستم که هم به خودت و دیگران و مخصوصاً همسر و فرزندان کردی، چطور می خواهی شاد باشی؟ نمی توانستم خودم را ببخشم ولی خدا را شکر با گوش کردن مداوم این برنامه‌ها با تأکید زیادی که شما در برنامه‌های جدید روی این من ذهنی که کارخانه فکرسازی ست داشتید و فرمودید هر لحظه هر فکری می آید به آن بگوییم تو اهمیت نداری، مهم نیستی، تو را در مرکز نمی گذارم چون ساخته دست خودم هستی و فضاگشایی مهم است. از برکات این برنامه زنده کننده فهمیدم که نباید زیر سلطه و نفوذ این من ذهنی باشم و خودم را هم بخشیدم.

فهمیدم که دید من ذهنی غلط است.  
فهمیدم این من ذهنی من نیستم.  
فهمیدم بی فرم و بی نشان هستم.  
فهمیدم مقاومت و قضاوت نباید بکنم.  
فهمیدم من ذهنی گوهر فانی ست.  
فهمیدم مرکز عدم گوهر باقی ست.

جانِ جان‌هایی تو، جان را برشکن  
کس تویی، دیگر کسان را برشکن

گوهر باقی درآ در دیده‌ها  
سنگِ بستان باقیان را برشکن  
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱۱

جان جان‌ها خداوند است، این جان من ذهنی جان نیست و همه کس من خداوند است. این همانیدگی‌ها که آفل و زودگذر هستند نمی‌توانند کس من باشند. خدا را شکر با یاری این برنامه زنده‌کننده بیشتر آنها از مرکز رفتند.

ولی هنوز یک مقدار کمی با فرزندانم هم‌هویت هستم ولی خدا را شکر وابستگی‌ام خیلی کم‌رنگ شده ولی هنوز کاملاً نه.

و یک امتحان دیگر خداوند این بود که مقایسه می‌کردم فرزندان و نوه‌هایم را با جوانان عشق و کودکان عشق. این هم یکی از بزرگترین اشتباهاتم بود ولی الآن آنها را با هر وضعیتی که دارند خیلی دوست دارم. و خدا را شکر گزارم امیدوارم که خداوند من را ببخشد که شکایت داشتم چرا فرزندان من این برنامه را گوش نمی‌کنند. با این کار فهمیدم دارم خداوند را امتحان می‌کنم. هر لحظه از خداوند طلب بخشش دارم. خدا را شکر الآن توجهم کاملاً روی خودم شده.

آقای شهبازی عزیز این دو تا مثلث جدید مانند آن شکل گنج ارزشمند هستند. واقعاً هر لحظه من خودم را بر اساس این دو شکل ارزیابی می‌کنم بینم کدام هستم، آیا این مثلث پندار کمال هستم یا مثلث فضاگشایی؟

به هر صبح درآیم به کوری کوران  
برای کور طلوع و غروب نگذارم  
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

انشالله با یاری ابیات مولانا و روشنگری‌های بی‌نظیر شما بزرگوار و دوستان عزیز برای این کور من‌ذهنی طلوع  
و غروب نگذارم.

این جهان منتظم محشر شود  
گر دو دیده مُبدَل و انور شود  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۷

انشالله بتوانیم با تبدیل کامل زحمات شما عزیز و بزرگوار را جبران بکنیم.

آقای شهبازی عزیز بی‌نهایت ممنون و سپاس‌گزار تلاش‌های متعهدانه و بی‌دریغ و مهربانانه شما عزیز و بزرگوار هستیم.

و همچنین از کودکان عشق و این جوانان عزیز، واقعاً پیام‌هایشان تکان‌دهنده و بیدار کننده هستند، کمال تشکر را دارم.

و همچنین از همه دوستان عزیز تشکر فراوان به خاطر این پیام‌های عالی‌شان. هزاران مرتبه پرودگار را شاکرم به خاطر وجود این برنامه زنده‌کننده.

🙏 با احترام 🙏  
توران از استرالیا 🌹🙏



آقای فریده از هلند



خواسته‌ها و آرزوهای من ذهنی

-از برنامه ۹۵۲:

مُرْتَضَى رَا كَفْت رُوْزِي يَك عَنُود  
كُو ز تَعْظِيْمِ خَدَا اَكْه نَبُود

بر سر بامی و قصری بس بلند  
حفظِ حق را واقفی ای هوشمند؟

گفت: آری، او حفیظ است و غنی  
هستی ما را ز طفلی و منی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳ تا ۳۵۵



خواسته‌های ما داره می‌گه: خدایا تو که بر سر بام بلندی نشستی و میگی من بندگانم را از طفلی و منی حفظ می‌کنم، پس اگه این‌طوره خواسته‌های من را برآورده کن. درخواست و برآورده کردن آرزو یا آرزوهای ما، به این معناست که خدایا خودت را به پایین‌ترین نقطه ذهن بیار تا من بفهمم که تو وجود داری. ما خدا را با من ذهنی‌مان تا به این حد ذهنی و جسمی تجسم می‌کنیم. یعنی خدایا، ارزش و وجود تو را با برآورده کردن خواسته‌ام می‌توانم بفهمم. پس ترازو و سنجش من برای درک و تعظیم خدا، رسیدن و برآورده شدن خواسته‌هام هست، غافل از این که این بیت را درک کرده باشیم:

گر همی خواهی که بفروزی چو روز  
هستی همچون شب خود را بسوز  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

بدتر از همه این که عذر و بهانه هم داریم، که مثلاً چاره ندارم یا گفتند که اگه چیزی می‌خواهی از خود خدا بخواه و غیره. یعنی توجیه در ذهن ماندن که در واقع داریم جهل و نادانی خودمان را هرچه بیشتر به نمایش می‌گذاریم.

پس قیاس و ترازوی من، برآورده شدن خواست‌های من ذهنی‌ام هست. و بطور وسواس‌گونه هم خواسته و آرزوم دارم یعنی مرکز م را مدام با گیاه خواردار همانیدگی‌ها پر می‌کنم، غافل از این که قرار بوده همانیدگی‌ها کم بشه نه زیاد.

آن زمان کت امتحان مطلوب شد  
مسجد دین تو، پر خروب شد  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۳۸۷  
خروب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

با سپاس، فریده از هلند 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید